

گشت و گذار - خاطره‌ها

علامه فقید سیدحسین الامین فرزند علامه مجاهد و مرجع بزرگ سید محسن الامین ملقب به «مجتهد اکبر» پس از حدود یک قرن زندگی پربار در ۱۴ اکتبر سال ۲۰۰۲ چشم از جهان فروبست. کتاب حل و ترحال - ذکریات (گشت و گذار- خاطرات) یکی از مصنفات متعدد این دانشمند و مورخ بزرگ شیعه است. مؤلف در این کتاب گوشه‌هایی از زندگی خود را از زمان تولد تا ۸۵ سالگی با نثری شیوا و خواندنی به رشته تحریر درآورده است. در واقع این کتاب همان‌طور که مؤلف می‌گوید آمیخته‌ای از سرگذشت نامه، خاطرات و سفرنامه است. بخش اعظم این کتاب قبلاً در مجلد چهارم کتاب مستدرکات اعیان الشیعه (ص ۲۴۵-۳۵۶) چاپ شده بود ولی بعدها مجموعه‌ای از خاطرات سفر به کشورهای مختلف جهان به آن افزوده شد و به صورت کتاب فعلی درآمد. خلاصه‌ای از محتوای کتاب چنین است:

از شقرا تا دمشق
در ۱۳۲۶ ق / ۱۹۰۸ م در دمشق چشم به جهان گشودم و در آغاز جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ میلادی به همراه خانواده به شهر شقرا واقع در منطقه جبل عامل مهاجرت کردیم. از روزگار کودکی به جز برخی تصاویر مبهم چیزی به یاد ندارم. حوادث سال ۱۹۲۰ م به بعد به خوبی در ذهنم باقی مانده است. به یاد دارم در مارس ۱۹۲۰ پسر عموهایم، اعلان استقلال سوریه و تاجگذاری ملک فیصل اول را که پادشاه مملکت عربی سوریه شد، جشن گرفتند. گمان می‌کنم هنوز کلاس اول ابتدایی را در مدرسه «حومانی» به پایان نرسانده بودم که ناگزیر شدیم به دلیل تصمیم فرانسه

○ دکتر ستار عودی

○ حل و ترحال

○ حسن الامین

○ ناشر: ریاض الکتب و النشر

○ چاپ اول / ۲۰۰۱





در مدرسه علویه

پس از چند روز اقامت و مستقر شدن در دمشق، احتمالاً در کلاس سوم ابتدایی، وارد مدرسه علویه شدم. سطح معلومات و دانش من، به جز در زبان فرانسه و حساب، از شاگردان دیگر بهتر بود. مدیر مدرسه ما استاد ادیب التقی، تأثیر به سزایی در زندگی من داشت و زندگی فرهنگی خود را به پدرم و استاد ادیب التقی مدیونم که در هدایت و ارشاد علمی و درسی من بسیار مؤثر بودند.

از جمله خاطرات زیبایی که از دمشق دهه ۱۹۲۰ به یاد دارم، محافل ادبی چهارشنبه شبها بود که به ترتیب در منزل یکی از دوستان برگزار می‌شد. در آخرین کلاس مدرسه ابتدایی علویه بودم که نخستین مقاله خود را نوشتم. این مقاله در مجله العرفان به مدیریت شیخ عارف الزین به چاپ رسید.

نخستین قیام مردمی

قیام مردم حوران در مخالفت با قیمومت فرانسه، نخستین قیام و خیزش عمومی مردم بر فرانسویان بود. در آوریل سال ۱۹۲۲ و در پایان سفر مسترکراین رئیس کمیسیون همه پرسی، مردم دمشق دوباره دست به تظاهرات زدند و خواستار پایان دادن به اشغال سوریه شدند. این تظاهرات نیز به شدت سرکوب و سران آن از جمله دکتر عبدالرحمان شهیندر و سعید حیدر به جزیره ارواد تبعید شدند.

پس از گذشت یک سال و نیم که اوضاع سوریه آرام شد، تبعیدیان آزاد شدند و به دمشق بازگشتند.

برای تهاجم به جبل عامل آنجا را به مقصد دمشق ترک کنیم. در همان روزها که در شهرک صالحیه دمشق واقع در دامنه کوه قاسیون اقامت گزیدیم، فرانسویان خود را برای حمله به دمشق و اشغال سوریه آماده می‌ساختند. ژنرال گورو فرمانده کل سپاه فرانسه در ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۲۰، ملک فیصل را فرمانده سپاه اشغالگر حجاز خطاب کرد و اخطار شدید اللحنی مبنی بر لزوم پذیرفتن قیمومت فرانسه و انحلال ارتش و سرکوب مخالفان و دشمنان فرانسه به وی داد و از او خواست حداکثر طی ۴ روز پاسخ دهد. وقتی دولت وقت سوریه به این اولتیماتوم پاسخ مثبت داد و ارتشیان خود را مرخص کرد، مردم خشمگین قیام کردند و درگیری‌های شدیدی روی داد. گروه‌های مردم در خیابان‌های دمشق گردآمدند و بر لزوم دفاع از استقلال کشور تأکید کردند. مبارزان و جنگجویان جوان و پرشور راهی ایستگاه راه‌آهن برامکه شدند تا از آنجا به جبهه نبرد با فرانسویان در میسلون عزیمت کنند.

از نتیجه این قیام و خیزش مردمی اطلاع دقیقی ندارم، اما بعدها مطلع شدیم که مدافعان استقلال سوریه در نبرد میسلون با وجود شهادت بسیار شکست خوردند و دولت وقت نیز سقوط کرد. یک هفته پس از نبرد میسلون عوامل بیگانه‌پرست خود را آماده استقبال عظیمی از ژنرال گورو فاتح دمشق کردند. آنان مردم را در دروازه ورودی دمشق گردآوردند و استقبال باشکوهی از سردار فرانسوی ترتیب دادند. تا حدی که برخی از چاپلوسان و متملقان اسب‌های کالسکه حامل ژنرال گورو را باز کردند و خود به جای اسب‌ها مشغول کشیدن کالسکه شدند!!

تاریخ اسلام پیدا کنم.

اغلب تابستان‌ها همراه با خانواده به جبل عامل می‌رفتیم. در تابستان سال ۱۹۲۵ که قصد ترک دمشق را داشتیم، روزنامه المفید، سخنگوی ملی‌گرایان حزب ملت، تعطیل شد.

قیام مردم جبل الدروز

هنگامی که به شقرا رسیدیم نمی‌دانستیم که در آن تابستان چه اتفاق مهمی روی خواهد داد. از لابه‌لای روزنامه‌هایی که به شهر می‌رسید پی بردیم که مردم جبل الدروز از رفتار حاکمان فرانسوی بسیار خشمگین‌اند. پس از آن پی‌درپی خبر می‌رسید که در جبل الدروز انقلابی رخ داده و نبردهای سختی در گرفته است. من نیز همانند دیگران به پیگیری این اخبار علاقه‌مند بودم. اما فرانسویان با اعمال سانسور بر روزنامه‌ها مانع پخش بسیاری از اخبار جنگ شدند. با وجود سانسور شدید، اخبار پیروزی‌های مردم جبل الدروز از طریق مسافران می‌رسید و متوجه شدیم که انقلابیون، سپاه ژنرال میشو را به سختی شکست دادند و تمام اسلحه و توپ‌های او را به غنیمت بردند. در پی این پیروزی درخشان، انقلابیون جبل جرات بیشتری یافتند و تصمیم گرفتند دمشق را نیز تصرف کنند. آنان از هر طرف به قصد تصرف قرارگاه ژنرال سارای یورش بردند، اما وی توانست پیش از آمدن انقلابیون از دمشق خارج شود و از بیرون شهر دستور داد دمشق را گلوله باران کنند.

در پی شورش و قیام مردم جبل، دولت فرانسه تصمیم گرفت ژنرال سارای را به پاریس احضار و به جای وی یک کمیسر عالی غیرنظامی به نام دوجو فنیل را راهی شام کند.

علاوه بر توجه شدید پدرم به دروس عربی، اعم از صرف یا نحو، یا ادبیات عرب، علاقه‌مند بود که هم‌زمان با تحصیل در مدرسه ابتدایی، دروس فقه را نیز فراگیریم. از این رو صبح‌ها و پیش از رفتن ما به مدرسه، کلاسی برای تدریس صرف و نحو برپا می‌کرد که ما و شاگردان دیگر در آن حضور می‌یافتیم.

ماندن در شقرا

شعله‌ور ماندن انقلاب سوریه و ادامه نبردها در قلب دمشق به مدت دو سال باعث اقامت ما در شقرا شد. پدرم پس از گذشتن یک سال از انقلاب سوریه دیگر تاب و تحمل و دور ماندن از

سعید حیدر به کمک برادرش یوسف حیدر روزنامه المفید را منتشر کردند که به سخنگوی مقاومت ملی و مردمی تبدیل شد و من جزو جوان‌ترین اعضای آن بودم. درس‌هایی که از این روزنامه آموختم تأثیر زیادی در آینده من گذاشت. المفید نخستین روزنامه‌ای بود که در آن چند سطر درباره رفتار سربازان فرانسوی نگاشتیم.

در اوایل آوریل سال ۱۹۲۳ ژنرال ویگان جاشین ژنرال گورو، کمیسر عالی فرانسه در سوریه، شد. او در ۹ مه ۱۹۲۳ وارد بیروت شد و در ۵ دسامبر ۱۹۲۴ تصمیم به لغو اتحادیه سوریه گرفت.

در تابستان سال ۱۹۲۴ در شقرا به سر می‌بردم

که مطلع شدم ژنرال ویگان به جبل عامل دعوت شده است. از این فرصت استفاده کردم و به همراه عموزادگان به دیدن وی رفتیم. با اینکه زبان فرانسه را خوب بلد نبودم، با همان چند کلمه‌ای که می‌دانستم از وی خواستم جاده‌ها را تا جنوب لبنان بکشد. این حرکت من با تحسین و تشویق ژنرال فرانسوی روبه‌رو شد. او مرا نزد خود خواست و پس از نوازش وعده کشیدن جاده‌ها تا بنت جبیل را داد و مسیوژسکار رئیس دفتر وی نیز از من عکس یادگاری گرفت. مدتی بعد به طور اتفاقی مسیو ژسکار را در بازار حمیدیه دمشق دیدم. او فوراً مرا شناخت و با من مصافحه کرد و مرا نزد ژنرال که در ناحیه صالحیه اقامت داشت برد که مورد تفقد و استقبال گرم وی قرار گرفتیم.

در ۲۴ ژوئیه سال ۱۹۲۴ مردم دمشق تصمیم گرفتند سالگرد نبرد میسلون را در محل نبرد برگزار کنند. من نیز در این بزرگداشت ملی شرکت کردم. این مراسم تأثیر عمیقی در من گذاشت تا جایی که پس از بازگشت از میسلون برای اولین بار اشعاری را سرودم.

بالفور در دمشق

در ۸ آوریل سال ۱۹۲۵ مردم دمشق در اعتراض به حضور بالفور وزیر امور خارجه انگلستان در دمشق راه‌پیمایی کردند و من نیز برای نخستین بار در این تظاهرات شرکت کردم و نزدیک بود با ضربه شمشیر از پای در بیایم.

باید اعتراف کرد که به مطالعه کتاب‌های جدید بسیار علاقه‌مند بودم و پس‌انداز خود را صرف خرید کتاب‌های جدیدی همانند خاطرات جمال پاشه، ملوک‌العرب اثر ریحانی و جز اینها می‌کردم. خواندن کتاب ریحانی مرا به سفرنامه‌نویسی علاقه‌مند کرد، در حالی که کتاب‌های دیگر باعث شدند گرایش عجیبی به



حتماً در آن ثبت نام می‌کردم؛ اما متأسفانه تا آن زمان این رشته وجود نداشت و ناگزیر در رشته حقوق ثبت نام کردم. ابتدا خواستم این شغل را رد کنم، اما بعدها دو دل شدم و تصور خروج از شقرا و رها شدن از آن زندگی ملالت‌آور سبب پذیرفتن این شغل شد.

باید بگویم که پذیرش این شغل به پیشرفت فرهنگی من و ورود به دبیرستان و دانشگاه انجامید و در نهایت با چاپ و انتشار دائرةالمعارف الاسلامیة الشیعیة و الموسوعة الاسلامیة و آن دسته از مصنفات تاریخی که دست جاعلان تاریخ را در آنها رو کردم آرزوی بزرگ فرهنگی من را محقق ساخت.

قاضی این دادگاه شیخ محمدرضا الزینی بود که از دوستان وفادار خانواده ما بود و از این رو همکاری با وی چندان سخت و دشوار نبود. حقوق این شغل ۲۵ لیبره و بسیار اندک بود تا حدی که نیازهای اولیه زندگی را نیز تأمین نمی‌کرد. اما تصمیم گرفتم با این حقوق ناچیز بسازم و به کارم ادامه دهم تا زمینه پیشرفت در راهی که دوست دارم فراهم گردد.

پس از پایان تحصیلات ابتدایی ترک تحصیل کرده بودم و چنانچه ادامه می‌دادم در آن تاریخ باید در مرحله پایانی دبیرستان می‌بودم. ورودم به دبیرستان با مشکل بزرگی مواجه بود که حل آن به نظر غیرممکن می‌رسید. این مشکل اساسی عدم تسلط بر زبان و ادبیات فرانسه بود که جزو اساسی‌ترین دروس برای گرفتن دیپلم و گواهینامه پایان تحصیلات دبیرستانی به شمار می‌رفت. شناخت من از این زبان به اندازه‌ای بود که در دبستان یاد گرفته بودم و به علاوه در دروس ریاضی و به‌ویژه جبر و حساب بسیار ضعیف و بی‌استعداد بودم. با وجود این دو مانع بزرگ امید ورود به دانشگاه خواب و خیالی بیش نبود.

حرکت به دمشق

در پایان تابستان تصمیم گرفتم به دمشق بروم تا شاید بتوانم مشکل دیپلم خود را حل کنم چون مطلع شدم دانشگاه سوریه غیرسوریها را از داشتن دیپلم معاف کرده است و تنها به گرفتن یک امتحان عمومی شبیه امتحان اخذ دیپلم بسنده می‌کند. من که در این راه جرقة امیدی دیدم، در امتحان شرکت کردم. خوشبختانه دوستی پیدا کردم که دروس جبر را به من یاد داد و روز

کتابخانه‌اش را از دست داد، به ویژه که چند کتاب نیمه تمام در دست داشت، و از دوستانش در دمشق خواست تا کتابخانه‌اش را به شقرا منتقل کنند. و پس از آن دیگر انگیزه‌ای برای ترک شقرا و بازگشت به دمشق نداشت.

در این ایام ملالت‌آور به آینده مبهم و تاریک خود فکر می‌کردم و بسیار مشتاق بودم شقرا را ترک کنم. پدرم علاقه داشت تحصیلات فقهی‌ام را در نجف ادامه دهم، اما شخصاً چنین رغبتی در خود نمی‌دیدم.

سفر به نجف اشرف

در سال ۱۹۲۷ پدرم پیشنهاد کرد تا به نجف اشرف بروم و اوضاع آنجا را بررسی کنم، به آن امید که شاید به ماندن در آن شهر علاقه‌مند شوم. من که میل داشتیم به هر وسیله از شقرا خارج شوم این پیشنهاد را پذیرفتم و راهی بغداد شدم. در بغداد یکی از مریدان پدرم به استقبال آمد و از اینکه لباس شخصی با کلاه عثمانی پوشیده بودم انتقاد کرد و گفت امکان ندارد فرزند سید محسن‌الامین مرجع بزرگ به این لباس وارد نجف شود و باید عمامه و عبا بر تن کنم. من سه هفته در نجف با عمامه و عبا به سر بردم و اوضاع را بررسی کردم. اما این مدت نتوانست من را به اقامت در نجف قانع کند و لذا دوباره به شقرا بازگشتم.

استخدام در دادگاه نبطیة

در یکی از روزهای ملالت‌آور شقرا، ناگهان و بدون اطلاع قبلی یا درخواست شخصی حکم انتصاب خود را در مقام معاونت قضایی دادگاه شرعی نبطیة دریافت کردم. ظاهراً این حکم استخدام را یکی از مردان متنفذ و قدرتمند منطقه صادر کرده بود. این شخص پس از دیدار با پدرم در شقرا و مطلع شدن از زندگی ملالت‌آور من در این شهر به این کار دست زده بود. من که آرزوهای دور و دراز داشتم احساس کردم که این شغل من را راضی نمی‌کند و از مطالعه تاریخ که بسیار به آن علاقه‌مند بودم دور می‌سازد. شیفتگی من به مطالعات تاریخی از خواندن کتاب‌های تاریخی در کتابخانه پدرم و دروسی که معلم تاریخ در مدرسه ابتدایی علویه به ما یاد داده بود، سرچشمه می‌گرفت. این دو عامل تأثیر به‌سزایی در گرایش من به مطالعات تاریخی داشت، تا جایی که اگر در دانشگاه الجامعه السوریه رشته تاریخ و ادبیات برپا بود



که به آن علاقه داشتم وجود نداشت. از این رو وقتی شیخ محمدرضا الشیبی وزیر آموزش و پرورش عراق در سال ۱۹۳۸ از من برای تدریس در دبیرستان‌های این کشور دعوت کرد، با کمال میل پذیرفتم و راهی بغداد شدم.

پس از ورود به بغداد در دبیرستان شهر حله که در همان سال تأسیس شده بود، به تدریس پرداختم. مدیر دبیرستان حله عبدالوهاب رکابی بود که جزو شایسته‌ترین مردان علم و ادب در عراق به شمار می‌رفت. او براساس نیازهایی که داشت مرا مأمور تدریس سه درس ادبیات عرب، اقتصاد و تاریخ معاصر کرد.

انتخاب حله برای درس دادن در روحیه من تأثیر بسیار مثبتی داشت چون خاستگاه اصلی من حله بود و نیاکان من از حله به جبل عامل و شقرا رفتند. به همین خاطر روزهایی را که در حله سپری کردم جزو زیباترین و شیرین‌ترین دوران عمرم بود.

فصله فارغ‌التحصیلی در سال ۱۹۳۴ تا ورود به حله در ۱۹۳۸ جزو دوران رکود علمی من به شمار می‌آید. در حله بودم که در صبح روز ۴ آوریل سال ۱۹۳۹ مطلع شدیم که ملک غازي پادشاه عراق کشته شده است. به همین مناسبت در حله مجلس ختمی برای وی برپا شد و از من دعوت به عمل آمد تا در این مجلس سخنرانی کنم.

در سال دوم اقامتم در حله (۱۹۴۰) ناگهان آگاه شدم که به مدرسه عالی تربیت معلم روستایی واقع در ناحیه رستمیه در حومه بغداد منتقل شدم. در این مدرسه عالی که در باغ‌های مصفاى اطراف دود دیالی قرار داشت صدها شاگرد از سراسر عراق حضور داشتند.

پس از سقوط فرانسه در جنگ جهانی دوم بغداد را ترک کردم و به نبطیه بازگشتم. در مقام یک قاضی سعی کردم احکامی در حق یهودیانی که قصد ورود غیرمجاز به فلسطین را داشتند صادر کنم و مانع ورود و مهاجرت یهودیان به فلسطین شوم؛ اما این موضع‌گیری با مخالفت مقامات خائن لبنانی مواجه شد و بعدها پی بردم که نفوذ صهیونیست‌ها چقدر زیاد بوده است. وقتی از فاسد بودن دستگاه قضایی لبنان آگاه شدم در فوریه سال ۱۹۴۵ از سمت خویش استعفا دادم. دوستانم در عراق بار دیگر من را برای تدریس در آنجا دعوت کردند که پذیرفتم، به شرط آنکه با آغاز سال جدید تحصیلی وارد بغداد شوم.

در تابستان سال ۱۹۴۵ با استفاده از فرصت تعطیلات به مصر سفر کردم. در طول راه که با قطار از دمشق به حیفا و از آنجا به

امتحان نهایی هر آنچه که از زبان فرانسه می‌دانستم در ورقه نوشتم و بالاخره قبول شدم و به دانشگاه سوریه راه یافتم.

در دانشگاه دوست و همکلاس ریاض الصلح بودم. غالب روزها با هم از خانه به دانشگاه می‌رفتیم، ولی بعدها که به نخست‌وزیری رسید این روزها و دوستانش را فراموش کرد. آخرین دیدار دوستانه میان من و ریاض الصلح در هنگام انتخابات پارلمانی سال ۱۹۴۳ بود. در این انتخابات ریاض الصلح مردد بود که خود را از حوزه بیروت یا جبل عامل نامزد کند. به همین منظور نظرم را پرسید. من به او گفتم که اگر یقین دارد انتخابات آزاد خواهد بود، لحظه‌ای در نامزد کردن خود در حوزه جبل عامل تردید نکند. او به این توصیه عمل کرد و البته موفق شد.

یک سال و نیم بعد ریاض الصلح نخست‌وزیر و همه کاره لبنان شد و از دوستانش روگردان گردید و به بسیاری از آنها خیانت کرد.

در دوران تحصیل دانشگاهی چند تن از دانشجویان از جمله بنده هر هفته گرد هم

می‌آمدیم و در کنار تفریح و سرگرمی به مسائل سیاسی و نهضت ملی و امور مربوط به مقاومت در برابر فرانسویان می‌پرداختیم.

در پی تظاهرات خونین فلسطینی‌ها و کشتار فجیع انگلیسی‌ها در یافا، راهپیمایی و تظاهرات عظیمی در اعتراض به این جنایات در دمشق برگزار شد. تظاهرکنندگان با پلیس درگیر شدند و تعدادی از سران آنها دستگیر شدند. در اثر این حادثه دمشق برای چندین روز شاهد اعتصاب بود و دانشجویان حقوق از من خواستند تا به نام آنها بیانیه اعتراض‌آمیزی برای کنت دی مارتیل، کمیسر عالی فرانسه در سوریه، بنویسم؛ من نیز این کار را با کمال میل انجام دادم.

در این دوران به فعالیت‌های ادبی و علمی خود نیز ادامه می‌دادم و هنگامی که احمد رامی شاعر مشهور مصری از دمشق دیدن کرد، با قصیده‌ای به وی خوش آمد گفتم. در ۱۹۳۴ پس از سه سال تلاش مداوم توانستم از مدرسه عالی حقوق فارغ‌التحصیل شوم.

اقامت در عراق

هنگام ورود به مدرسه عالی حقوق در دانشگاه سوریه، هرگز تصور نمی‌کردم که روزی به کار وکالت بپردازم؛ چرا که این شغل نیازمند فراغت و علاقه کامل و نیز تسلط کافی به زبان فرانسه بود. از سویی دیگر در دوران قیمومت فرانسه فرصت‌های شغلی مناسب وجود نداشت و مجالی برای پرداختن به مطالعات تاریخی



مصر وارد شدم به خوبی از میزان نفوذ صهیونیست‌ها و برنامه‌هایشان برای اشغال فلسطین آگاه شدم و از تفرقه و تشتت اعراب تأسف خوردم.

عزیمت مجدد به عراق

پیش از شروع سال تحصیلی ۱۹۴۵ و با پایان یافتن جنگ جهانی دوم عازم بغداد شدم. از آنجا که خانواده‌های اصیل سنتی عراقی اجازه نمی‌دادند دخترانشان به مقاطع تحصیلی عالی که در آنها دختران با پسران یکجا درس می‌خواندند، وارد شوند، دولت عراق تصمیم گرفت مدرسه عالی دخترانه «ملکه عالییه» را تأسیس کند و از من برای تدریس در این مدرسه دعوت کرد.



به یاد دارم در سال ۱۹۴۷ دختران این مدرسه عالی تصمیم گرفتند در مخالفت با طرح تقسیم فلسطین تظاهرات و راه‌پیمایی کنند و با اصرار از من خواستند تا به آنها بپیوندم که با شرایطی موافقت کردم و در آن راه‌پیمایی اعتراض‌آمیز شرکت کردم. پس از چهار سال تدریس در مدرسه عالی دخترانه ملکه عالییه، بغداد را ترک کردم و به سوریه رفتم و از آنجا دوباره به جبل عامل بازگشتم. مدت تدریس من در عراق، چه در حله و چه در بغداد، جزو شیرین‌ترین و پرخاطره‌ترین روزهای عمرم بود.

بازگشت به جبل عامل

در مدت اقامت در نبطیه و عراق مرتب مقالاتی را می‌نوشتیم و در مجله الرسالة چاپ مصر و العرفان چاپ بیروت منتشر می‌ساختیم. پس از بازگشت به جبل عامل تصمیم گرفتم در کنار پدر پیر و بیمارم باشم و به وی در تهیه و چاپ کتاب عظیم اعیان الشیعه کمک کنم.

پس از گذشت دو سال از این همکاری، والد عزیزم در سال ۱۹۵۲ وفات یافت و بار سنگین اتمام کار ناتمام وی به گردن من افتاد. پدرم در تألیف کتاب اعیان الشیعه به حرف «س» رسیده بود و بقیه تراجم به صورت سیاهه و نامرتب و ناقص و بعضاً حتی هنوز نوشته نشده باقی مانده بود. کار مرتب و کامل کردن تراجم ناقص و نگارش آن دسته از تراجمی را که هنوز به رشته تحریر درنیامده بودند، آغاز کردم. بالاخره پس از تلاش شبانه روزی که چهار سال به طول کشید توانستم تراجم حرف «ش» را منتشر کنم. قرار بود مجلدات باقیمانده را به سرعت تهیه و چاپ کنم اما

برخی موانع مادی باعث کندی کار می‌شد تا سرانجام کتاب اعیان الشیعه به شکل فعلی درآمد و به چاپ رسید.

در کنار این کار سترگ همچنان مقالاتی می‌نوشتیم و در مجله العربی کویت به چاپ می‌رساندم. تا اینکه جنگ داخلی لبنان در سال ۱۹۷۵ رخ داد و ارتباطم با مجله العربی قطع شد. ضمناً کتاب‌هایی چون المغول بین الوثنیة و النصرانیة و الاسلام، صلاح الدین الایوبی بین العباسیین و الفاطمیین و الصلیبیین، الرضا و المأمون و ولایة العهد، الاسماعیلیون و المغول و نصیرالدین الطوسی را به رشته تحریر درآوردم و اینک (در سال ۱۹۹۳) کتاب غارات علی بلاد الشام را در دست تألیف دارم.

بدون شک بارزترین و مهم‌ترین تألیف من دائرة المعارف الاسلامیه الشیعیة است. انگیزه اصلی من از نوشتن این دایرة المعارف، تصحیح اشتباهات وحشتناکی بوده که مستشرقان مغرض و کینه‌توز همانند لامنس یسوعی در دایرة المعارف اسلام (چاپ لیدن - هلند) مرتکب شده بودند. متأسفانه مترجمان عربی این دایرة المعارف تنها به اشتباهاتی که مربوط به غیرمذهب شیعه بوده اشاره کردند و تا حدودی آنها را تصحیح کردند ولی اشتباه‌هایی را که درباره شیعه وجود دارد به همان صورتی که مستشرقان نوشته‌اند ترجمه و چاپ کردند.

از جمله فعالیت‌های علمی دیگری که داشتم شرکت در بسیاری از کنفرانس‌ها و اجلاس‌های جهانی است که در این میان می‌توان به کنفرانس هزاره شیخ طوسی در مشهد، اجلاس قاضی نعمان در تونس، کنفرانس ادیبان عرب در بغداد، کنفرانس اسلامی جهانی در بمبئی هند، نشست امارات متحده عربی، کنفرانس نهج‌البلاغه در تهران، کنفرانس قدسیت حرم و امنیت آن در تهران، کنفرانس شهید حسن مدرس در تهران، ششمین کنفرانس اندیشه اسلامی در تهران، و اجلاس جمال‌الدین اسدآبادی در تهران اشاره کرد. در ۱۵ آوریل سال ۱۹۹۳، برای شرکت در کنفرانس هزاره شیخ مفید در قم از بیروت به قصد دمشق حرکت کردم و از آنجا به تهران آمدم. پس از پایان یافتن این اجلاس نیز به سبزوار رفتم و در اجلاس شیخ هادی سبزواری شرکت کردم.

در واپسین روزهای نوامبر سال ۱۹۹۶ به دعوت محمد واعظ زاده خراسانی رئیس مجمع تقریب بین مذاهب اسلامی و به قصد تهیه منابع لازم برای دائرة المعارف الشیعیة و مستدرکات اعیان الشیعه از راه بیروت - دبی عازم تهران شدم و در ضیافت آن مجمع شرکت کردم. ■